

المنه لله که ز پیکار رهیديم
زین وادی خم در خم پر خار رهیديم
زین جان پر از وهم کژ اندیشه گذشتيم
زین چرخ پر از مکر جگر خوار رهیديم
دکان حریصان به دغل رخت همه برد
دکان بشکستيم و از آن کار رهیديم
در سایه آن گلشن اقبال بختيم
وز غرقه آن قلزم ز خار رهیديم
بی اسب همه فارس و بی می همه مستيم
از ساغر و از منت خمار رهیديم
ما توبه شکستيم و ببستيم دوصدبار
دیديم مه توبه به یک بار رهیديم
زان عیسی عشاق و ز افسون مسیحش
از علت و قاروره و بیمار رهیديم
چون شاهد مشهور بیاراست جهان را
از شاهد و از برده بلغار رهیديم
ای سال چه سالی تو که از طالع خوبت
ز افسانه پار و غم پیرار رهیديم
در عشق ز سه روزه وز چله گذشتيم
مذکور چو پیش آمد از انکار رهیديم
خاموش کز این عشق و از این علم لدنیش
از مدرسه و کاغذ و تکرار رهیديم
خاموش کز این کان و از این گنج الهی
از مکسبه و کیسه و بازار رهیديم

هین ختم بر این کن که چو خورشید برآمد
از حارس و از دزد و شب تار رهدیم

با سلام و احوالپرسی برنامه گنج حضور امروز را با غزل ۱۴۷۸ از دیوان شمس مولانا با تصحیح آقای فروزانفر شروع می‌کنم.

در غزلی که خواندم مولانا راجع به رها شدن صحبت کرده است. این سؤال پیش می‌آید که آزادی و رهایی از چه چیزی؟ خیلی ساده می‌توانیم بگوییم رهایی از خودمان. اما آن چیزی که در ما هست و ما از آن آزاد می‌شویم چیست؟! و وقتی آزاد می‌شویم به چه صورت در می‌آییم و این کار چه فایده‌ای دارد؟! در این غزل سه بار از خاموش بودن، سکوت، کم حرف زدن، شلوغ نکردن و آرام بودن صحبت می‌کند.

خاموش کز این عشق و از این علم لدنیش از مدرسه و کاغذ و تکرار رهدیم
خاموش کز این کان و از این گنج الهی از مکسبه و کیسه و بازار رهدیم
هین ختم بر این کن که چو خورشید برآمد از حارس و از دزد و شب تار رهدیم
هر سه این سطرها دعوت به خاموشی می‌کند. می‌گوید خاموش باش که هیچ چیزی در ما بیشتر از سکون و سکوت شبیه‌تر به خدا نیست.

ببینیم در غزل از چه چیزهایی می‌گوید که ما از آنها رهدیم و چه معنایی را در ما بیدار می‌کنند؟! معنی اینکه می‌گوید وقتی خورشید برآمد چیست و خورشید چگونه بر می‌آید؟! وقتی خورشید بالا آمد از نگهبان و از دزد و از شب تاریک رها شدیم. اینها چه چیزهایی را در ما نشان می‌دهند که از آنها رها شدیم؟! وقتی عشق آمد علمی داشت لدنی، این عشق لدنی چه علمی هست که ما را از مدرسه و کاغذ رها می‌کند؟! وقتی این علم در ما بیدار می‌شود چه پدیده

ای در ما بوجود می آورد که مولانا به آن علاقه مند است؟! آیا این حالت و اینطور دانستن حالت طبیعی ماست یا حالت عجیب و غریبی است؟! حالت فعلی ما با آن حالت چقدر و چرا فاصله دارد؟! مولانا می گوید خدا را شکر که از ستیزه و پیکار رها شدیم، المنه الله ز پیکار رها شدیم. این پیکار و ستیزه بوسیله چه عاملی در ما صورت می گیرد؟ آیا حالت طبیعی یا مصنوعی است؟! چه ضررهایی به ما می زند؟! ما چطور ستیزه می کنیم و چه چیزی را پیکار و ستیزه می نامیم؟! این وادی خم در خم پر خار این بیابان یا دره پر پیچ و خمی که پر از خار است چرا اینطور است و پر از درد است؟! ولی مولانا می گوید ما از این هم رها شده ایم.

این جان پر از وهم و اندیشه در وجود ما چیست؟! زین جان پر از وهم کژ اندیشه گذشتیم. چرا پر از وهم است و بی اساس است؟! چرا این جان مصنوعی کژ عمل است؟! چطور ما را گول می زند و چرا گول می زند؟! دکان حریصان به دغل رخت همه برد. این چگونه حرصی است و آیا ما هم حریص هستیم؟! این چگونه دکائی است که باز کرده ایم؟! آیا این دکان را می شناسیم؟! وقتی می گوید از آن کار رها شده ایم منظورش کدام کار است؟! این کار چه ضرری به زندگی شخصی ما می زند؟! وقتی در سایه گلستان بخت ارامش پیدا می کنیم چه حالتی است و برعکس در دریای موج ذهن غرق می شویم چه دریایی است؟! می گوید ما از غرق شدن در دریای لبریز ذهن رها شدیم. و از غرقه آن قلزم (دریا) زخار (مواج، لبالب و پر) رها شدیم.

آدم چطور اسب سوار نمی شود ولی باز هم سوار بر اسب است که می گوید بی اسب همه فارس (سوارکار) و بی می همه مستیم. ساغر چی هست؟! از ساغر و از منت خمار رها شدیم. بعد هم می گوید هزار بار توبه کردیم و شکستیم ولی

یکدفعه ماه توبه را دیدیم و یکباره از توبه کردن و شکستن آن رها شدیم. چرا توبه می کنیم و می شکنیم و این چه پدیده ای است و چه نفع و ضرری دارد؟! چرا زمانیکه ماه توبه را می بینیم یکباره از توبه کردن و توبه شکستن رها می شویم؟! **زان عیسی عشاق و ز افسون مسیحش.** عیسی عشاق کیست و افسون مسیح چیست؟! در ما عیسی عاشقان وجود دارد و دم مسیحایی او باید زنده شود و زمانیکه زنده می شود ما از مرض و قاروره (نمونه ادرار) رها شدیم. منظور مولانا چه مرضی است که ما هنوز در آن گرفتاریم؟! شاهد (ناظر) مشهود چه چیزی در ماست؟! چرا می گوید شاهد مشهود و این چه بودنی از ماست؟! چطور این شاهد مشهود جهان را آراسته می کند؟! با این شاهد ما جهان را چگونه خواهیم دید که الان این دید را نداریم؟! ما از شاهد و پرده بلغار رها شدیم. چه پدیده ای امسال در ما رخ داده که از افسانه پارسال و غم پارسال رها شدیم؟! افسانه پارسال چه چیزی در ما هست که ما را غمگین کرده است؟! اینها چالشهایی هستند که مولانا پیش روی ما می گذارد و ما می خواهیم بینیم این معناها چه چیزی هستند و چه چیزی را در ما می خواهند بیدار کنند.

در صورتیکه به گنج حضور زنده شویم که البته همین حالا هم با ماست و باید بیداری و زندگی روان در این لحظه را در خودمان حس بکنیم دیگر مسایل و غمهای ما از بین خواهند رفت. بارها صحبت کرده ایم که هر مسیله ای که ما داریم خودمان ایجاد کرده ایم و هر درد و رنجی که داریم خودمان تولید می کنیم ولی در ظاهر به نظر می آید اگر دیگران خودشان را اصلاح کنند ما خشمگین و رنجیده نمی شویم. **این توهمی است که امروز به آن می پردازیم.** چرا دیگران رنجها و مسایل ما را ایجاد می کنند؟! اگر بشناسیم که خود ما اینها را ایجاد می کنیم به شناسایی بزرگی رسیده ایم.

المنه لله که ز پیکار ر هیدیم زین وادی خم در خم پر خار ر هیدیم

خدا را شکر که از ستیزه کردن و از این بیابان پر پیچ و خم پر از خار رها شدیم. ستیزه و پیکار منظور ستیزه بیرونی و در خیابان جنگیدن با کسی نیست بلکه منظور ستیزه درونی و ذهنی است. وقتی ما با باورهایمان هم هویت می شویم یک تصویر و فرمی در ذهن خود می سازیم و تبدیل به آن تصویر می شویم و این موجود باوری ساخته شده در فکر (من ذهنی)، با زندگی و با هر چیزی که زندگی ساخته است در ستیزه است. من ذهنی با این لحظه در ستیزه است برای اینکه زندگیش به ستیزه بستگی دارد. **من ذهنی عبارتست از اینکه من نیروی زندگی را که این لحظه در وجودم دمیده می شود وارد ذهنم کنم و با آنها هم هویت شوم** مثلاً با باورهایم که بصورت فرم هستند هم هویت شوم و با زندگی یا خدا ستیزه کنم.

این لحظه، زندگی می خواهد خودش را از ما بیان کند اما ما با زندگی می جنگیم. ما نیروی زندگی را خرج می کنیم تا فکرهایمان را جان واقعی بدهیم اما این توهمی بیش نیست. اگر با یک باوری که خیلی به آن معتقدیم و می خواهیم آنرا جلوی دیگران به نمایش بگذاریم انجام مخالفت شود خشم و ترس در ما تولید می شود و ما را از جا بیرون می آورد و با خود می برد. مثلاً شما از خودتان تصویر انسانی صادق و رو راست را نشان داده اید اگر دیگران شما را تأیید نکنند و بگویند شما آدم ناراستی هستید آن الگوی باوری در شما شروع به فعال شدن می کند و احساسی در شما بوجود می آید بنام خشم و ترس و مطابق آن یک واکنشی نشان می دهید و شروع می کنید به حمله، دفاع کردن و عصبانی شدن و اگر در آن لحظه به خودتان نگاه کنید متوجه می شوید که این الگوی احساسی که بارهیجانی زیادی هم دارد شما را با خود می برد چون نمی توانید

خشم خود را کنترل کنید و اختیاری از خود نداشتید و هم هویت و هم جنس با آن خشم یا ترس شده اید. اگر لحظه ای عقب بکشید و فکرها، هیجانات و اعمال خود را نگاه کنید می بینید که مرتب شما این کار را تکرار می کنید. شما هر لحظه با فعال کردن یک باور، واکنش، یک عمل و یا یک رفتار با این لحظه ستیزه می کنید و به محض اینکه این پدیده را تماشا کنید و به نظاره افکار خود می نشینید بُعد دیگری از شما فعال می شود که همان بُعد خداییت شماست. بنابراین اگر بتوانید این افکار را در خود نگاه کنید بُعد هوش حضور شماست که کار می کند و هر چه بیشتر خودتان را نگاه کنید این بُعد هوش حضور در شما بیشتر می شود پس زمانیکه مولانا می گوید:

المنه لله که ز پیکار رهیديم زین وادی خم در خم پر خار رهیديم

در این لحظه دیگر ستیزه و پیکار نمی کنم. وقتی ما ستیزه می کنیم ابتدا از ذهن شروع می شود و ما باوری را فعال می کنیم و یک قسمت دیگری هم در ذهن ایجاد می شود پس دو قسمت وجود ما (من ذهنی و خداییت ما) با هم ستیزه می کنند. اینکار ایجاد ناراحتی جسمی و روانی می کند. ستیزه یعنی بوجود آوردن یک گره در ذهن خود با گره دیگر در وجود ما تا این دو قسمت وجود ما با هم ستیزه کنند. پس مولانا می گوید خدا را شکر که ما از اینحالت رها شدیم. **زین وادی خم در خم پر خار رهیديم.** زمانیکه ما خودمان را در ذهنمان سرمایه گذاری می کنیم زندگی یا هوش حضور ساکن در ما به ذهن وارد می شود و با افکارمان یکی می شود پس باورهایمان تبدیل به توهم می شود و یک موجود یا جان ذهنی را فعال می کنیم. برای همین است که مولانا می گوید: **زین جان پر از وهم کژ اندیشه گذشتیم.** زین جان پر از وهم کژ اندیشه همان جان من ذهنی است که باورهایمان را تبدیل به توهم می کند پس کژاندیشه است.

هر باوری که با آن یکی شویم تبدیل به توهم می شود برای اینکه وجود اصلی ما خداییت است و نمی تواند توهمی باشد. ما با هر چیزی هم هویت شویم آنرا مختل می کنیم. خودمان را در باورهایمان سرمایه گذاری کرده ایم پس جان ما از کژ اندیشه گی مختل شده است و کار خود را بدرستی نمی تواند انجام دهد.

زین جان پر از وهم کژ اندیشه گذشتیم

زین چرخ پر از مکر جگر خوار رهیدیم

یک مطلبی که برای درک این غزل و همچنین معنای گنج حضور در ما لازم است هم هویت شدن با ذهن است و این مطلب را باید خوب متوجه شویم که به چه معناست و اگر ما این را متوجه شویم یک بُعد دیگری در ما بنام بعد هوشیاری حضور بیدار می شود. همانطور که قبلا هم صحبت کردیم ما چهار بُعد داریم بُعد فیزیکی (جسم ما)، ذهنی (فکرهای ما)، احساسی (هیجانان ما) و بعد معنوی. ذهن ما مثل ابزار می ماند که وقتی نیروی زندگی وارد آن ابزار (ذهن) می شود تولید فکر می کند و به محض اینکه ما فکر می کنیم هیجانی مثل خشم، ترس حتی هیجانان خوب مثل خوش آمدن از چیزی، لذت بردن در ما بوجود می آید.

فکر روی ذهن اثر می گذارد و از انعکاس آن هیجان بوجود می آید.

اینکه ما نیرو یا هوش زندگی را هر لحظه وارد ذهن خود می کنیم تا دنیای بیرون خود را بشناسیم یعنی فکر خود را فعال می کنیم مطلب بسیار مهمی است. ما بوسیله فکرهایمان جهان بیرون را در ذهن خود تصور می کنیم و راه خود را پیدا می کنیم و کارهایمان را اداره می کنیم. اما آنقدر این کار را زیاد انجام می دهیم تا به مرحله ای از زندگی می رسیم که تمام هوش هستی را در فکرها سرمایه گذاری می کنیم پس تبدیل به فکرهایمان می شویم بنابراین ذهن ما همه

وجود ما را تصرف می کند و ما ذهن خود می شویم و در اینصورت زندگی از بین می رود. زندگی قبل از وارد شدن به ذهن، خودش برای خودش موجودیتی دارد. غیر از این چهار بُعد ما بُعد دیگری بنام زندگی داریم که حتی ذهن خود را بوسیله همین بُعد فعال می کنیم و جسم ما هم از همین بُعد بوجود می آید. ما می توانیم این بُعد زندگی را وارد چیزها نکنیم خودش از خودش آگاه شود اگر این اتفاق بیافتد این بُعد هم ناظر فکرهای ما می شود و هم از خودش آگاه می شود. این همان معنای شاهد مشهود یا عیسی هست که مسیح هم همراهش هست.

در واقع زندگی در ما از خودش آگاه شده و در ضمن فکر، رفتار و جسم ما را هم تماشا می کند به اینحالت گنج حضور می گوئیم. وقتی مولانا می گوید **از این کان و گنج الهی** منظور همین آگاه شدن زندگی در ما از خودش است و همان گلشن اقبال و مه توبه است. بنابراین وقتی این نیروی زندگی تماما در ذهن سرمایه گذاری می شود و ما خودمان را در فکرها و هیجانانگام می کنیم و فکر و هیجان ما را با خود می برد یعنی ما با فکر خود هم هویت و هم جنس شده ایم. در اینحالت دیگر نمی توانیم فکر خود را تماشا کنیم و ناظر آن باشیم که ذهن بدون ناظر نامیده می شود که همان نفس یا من ذهنی (من ایگوییک) ماست. بنابراین وقتی ما نیروی زندگی را در ذهن خود سرمایه گذاری کردیم بطوریکه این نیرو از خودش آگاه نیست و تماما غرق و عجین با فکرهای ما می شود پس من ذهنی زندگی ما را بدون اطلاع و نظارت ما کنترل می کند.

زمانیکه من ذهنی بدون ناظر زندگی ما را اداره می کند هر لحظه خار و دردی برای ما بوجود می آورد. من ذهنی ناآگاه و پر از انتظار هر لحظه یک باوری را بدون اطلاع و نظارت ما فعال می کند و بوسیله آن باور مقاومت و ستیزه می کند با چیزی که الان هست و این همان خار است و تا زمانیکه ذهن ما بدون

ناظر است و زندگی ما را اداره می کند ما در همین شرایط درد، رنج و غصه به سر می بریم. من ذهنی که یک موجود توهمی است از اینجا ناشی شده که ما خودمان را در ذهن سرمایه گذاری کرده ایم همانند قندی که وارد چای می کنیم و تمام چای را بخود جذب می کند. زندگی را فرض کنید چای است و قند که من ذهنی است پس قند تمام چای را جذب خود کرده شد و دیگر در آن حل شده ایم یعنی من ذهنی شده ایم و نمی توانیم زندگی را تشخیص دهیم پس من ذهنی زندگی ما را اداره می کند و هر لحظه خاری را بیای ما فرو می کند.

چون ما با چیزها هم هویت شده ایم و در ذهن گم شده ایم ذهن ما از کار افتاده است و نمی تواند کار خود را بدرستی انجام دهد پس تبدیل به توهم شده است. هر باوری که با آن هم هویت شوید و فکر کنید شما آن باور هستید توهمی بیش نیست. ذهن ما چون بی ناظر شده پس کژ اندیشه شده و رفتاری هم که می کنیم از فکری کژ می آید منظور این نیست که رفتار بدی می کنید بلکه منظور این است که دیگر زندگی را حس نمی کنید پس تصمیمات درستی نمی توانید بگیرید چون این جان پر از وهم و کژ اندیشه یک موجود مصنوعی و توهمی است. زندگی واقعی چیزی است که از درون ما می آید و ما می توانیم آن را در این لحظه حس کنیم.

پس وقتی مولانا می گوید که از این جان پر از وهم کژ اندیشه گذشتیم یعنی الان این چشم ناظر وجود دارد و ما از جان کژ اندیشه رها شده ایم پس نیروی زندگی را در ذهن سرمایه گذاری نمی کنیم و با چیزها هم هویت نمی شویم و تماما جذب آنها نمی شویم. شما نگاهی بیندازید به رابطه خود با انسانهای دیگر و طبیعت. اگر شما هم هویت با فکرهای خود باشید زمانیکه به انسانهای دیگر نگاه می کنید فقط یک سری باور در آنها می بینید و یا چیزهایی که راجع به آنهاست

و انتظارات شما از آنها. شما زمانیکه به فرزند یا همسر خود نگاه می کنید چه چیزی می بینید؟! آیا یک سری انتظارات می بینید؟! معمولاً در جامعه وقتی می خواهند همسر انتخاب کنند یک لیست تهیه می کنند و می گویند همسر من باید همه این خصوصیات را داشته باشد که همه انتظارات شما از طرف مقابل است و بعد که وارد زندگی می شوید می گویند انتظارات من با این شخص برآورده نشده است. آیا شما در دیگران فقط انتظارات را می بینید یا نیروی لدنی را می بینید؟! آیا شما و طرف مقابل شما فقط همین انتظارات از یکدیگر را می بینید؟! آیا شما دونه با انتظارات برآورده نشده از طرف یکدیگر در حال ستیزه هستید؟! این زندگی نمی تواند عاشقانه باشد. آیا فرزند خود را که می بینید دایم به فکر انتظارات خود هستید که تکلیف خود را انجام نداده ای یا فلان کارهایت مانده است عجله کن و انجام بده؟! این انتظارات همیشه در ما وجود دارد و ما با آنها هم هویت شده ایم.

دنیایی که اینطور توهمات برای ما ایجاد می کند یک چرخ پر از مکر است. این چیزی که شما می بینید و می رنجید وجود خارجی ندارد و تا ما خود را از ذهن بیرون نکشیم آزاد نمی شویم. **عامل ناراحتی در خود شماست اگر آن را بشناسید می توانید ناراحت نشوید.** اگر ناظر ذهن، هیجان، رفتار و واکنش خود باشید خواهید دید که می توانید ذهن خود را در کناری نگه دارید بدون اینکه پیچیده بشوید در پیچ و تاب ذهن. لزومی ندارد ما پیچ و خمهای ذهن را بشناسیم تا از آن رها شویم. زمانیکه ما مختل شدن ذهن را در اثر هم هویت شدن با فکرها دیدیم بهترین کار این است که یکدفعه از ذهن بیرون بیاییم و به آن شاهد مشهود یا همان حضور ناظر در خود تبدیل بشویم و بیدار بشویم.

دکان حریصان به دغل رخت همه برد دکان بشکستیم و از آن کار رهیدیم

ما به دکان یا بغالی که می رویم پول می دهیم و چیزی می خریم. اگر به دکان برویم و پول بدهیم و پاکت خالی بگیریم اعتراض خواهیم کرد. این تمثیل همانند این است که ما نیروی زندگی را می گیریم تبدیل به مفرق می کنیم و بجای چیزی ارزشمند پاکت خالی تحویل خودمان می دهیم. چرا؟! برای اینکه ما نیروی زندگی را صرف من ذهنی و توهمات می کنیم. صرف این می کنیم که زندگی ما در قبل خوب نبوده و ما هویت ذهنی می سازیم پس در ذهن به آینده نگاه می کنیم و حرص می زنیم. **حرص زدن** عبارتست از اینکه زندگی که الان دارم خوب نیست و چیزی در آینده وجود دارد که اگر به آن برسم زندگی من بهتر و جالب تر خواهد شد یا زندگی من با رسیدن به آن چیز در آینده شروع خواهد شد. چیزهایی مثل مقام دنیا، مدرک تحصیلی، فلان شخص و این یعنی **حرص زدن**. در واقع ما دکان حرص داریم. هر کسی که به آینده نگاه می کند دکان حرص دارد. پس بنابراین این دکان همه زندگی ما را می بلعد اما مولانا می گوید ما این دکان را شکستیم و از آن بیرون آمدیم و از کار بیهوده من ذهنی که می گوید زندگی در آینده است رها شدیم.

در سایه آن گلشن اقبال بختیم وز غرقه آن قلزم زخار رهیدیم

وقتی گل جان ما باز می شود در واقع هم جهان زیبا دیده می شود و هم خودمان زیبا می شویم. وقتی گل حضور در ما زنده شود، گلشن بخت به ما روی آورده و در آرامش آن می توانیم زندگی کنیم و از غرق شدن در دریای ذهن رها شویم.

بی اسب همه فارس و بی می همه مستیم از ساغر و از منت خمار رهیدیم

وقتی شما فقط یک آگاهی می شوید و از ذهن خود را بیرون می کشید و ذهن می تواند کار خود را بدرستی انجام دهد و در پیچ و تاب ذهن نماند پس از اسب

فکر پایین می آید و بدون اسب فکر ما سوار هستیم و بدون می دنیایی مست هستیم چون مستی زندگی هر لحظه در ما در حال کار کردن است. بنابراین از ساغر و از منت می فروش دنیایی رها شده ایم. در اصل از هر گونه چیز بیرونی که ذهن به ما نشان می دهد و ما از آنها می و خوشی می گیریم رها می شویم.

مولانا در این غزل اشاره به خاموشی می کند و می گوید: **خاموش کز این عشق و از این علم لدنیش.** وقتی ما در سکون و سکوت این لحظه جریان زندگی را در خود حس می کنیم همان یک زندگی که همه جهان را آفریده است این حالت را عشق و وحدت می گوئیم. علم لدنی دانشی است که وقتی در حالت عشقی هستیم در تماس با دیگران روح آنها را نمی کشیم. وقتی ما با ذهن به دیگران نگاه می کنیم روح آنها را می کشیم چون شناخت ما از انسانهای دیگر چیزهایی است که درباره آنها می دانیم و آن اطلاعات را در یک جعبه می گذاریم و یک برچسب روی آن جعبه می زنیم و می گوئیم من این آدم را شناختم و آن جعبه را با آن برچسب بایگانی می کنیم. تمام این شناختها هم بر اساس انتظارات و باورهای ماست که این عشق لدنی نیست. عشق لدنی زنده بودنی است که از درون شما می جوشد و در دیگران هم همین عشق را می بینید و یک چنین عشقی را در مدرسه نمی توان آموخت. بعد مولانا دوباره توصیه می کند که از این گنج و از این کان الهی. وقتی به این حالت می رسیم:

خاموش کز این کان و از این گنج الهی از مکسبه و کیسه و بازار رهیدیم

یکی از چیزهایی که با آن هم هویت هستیم کار، در آمد و پول ماست. ما با پول خود خیلی هم هویت شده ایم و پول ما همانند جان ماست. منظور از مکسبه و کیسه و بازار همان معلومات ماست که با آنها دایما از دیگران تایید بگیریم و

خودمان را در معرض نمایش به دیگران بگذاریم و نشان دهیم چقدر دانش و معلومات داریم. مولانا می گوید وقتی این گنج الهی در ما بیدار شد ما از این چیزها هم رهیديم .

هين ختم بر اين كن كه چو خورشيد بر آمد

از حارس و از دزد و شب تار رهيديم

این خورشید درون بالا آمد و ما از هوشیاری حضور آگاه شدیم بنابراین از من ذهنی که دزد است ولی می گوید من نگهبان تو هستم و مواظب همه چیزهای تو هستم ولی ما را در تاریکی نگه داشته است رها شدیم. من ذهنی ما را به تاریکی فرو می برد و در تاریکی ذهن، ما هوشیاری ناظر خود را از دست می دهیم اما من ذهنی می گوید من مراقب همه چیز تو هستم. با بالا آمدن خورشید درون یا همان هوشیاری حضور ما از من ذهنی بطور کلی رها شدیم.